

دخمه انوشیروان کجاست؟

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران کاینک
ز ایشان شکم خاک است آستن جاویدان
گوئی که نکون کرد است دیوان فلکبوش را
حکم فلک گردان یا حکم فلکگردان
کسری و ترفیع زر، پرویز و به سیمین
بر باد شده یکسر، یا خاک شده یکسان
ما بارگه دادیم، ایسن رفت ستم بر مسا
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
خاقانی^۱

پادشاهان ساسانی که سی و هفت تن بسودند و ۴۲۸ سال [از ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی] بر کشور پهناور ایران سلطنت کردند پس از هخامنشیان نامدارترین پادشاهان ایران بشمار می‌آیند. در میان پادشاهان این دودمان پس از مؤسس آن سلسله، بلاتردید انوشیروان «خسرو» بیست و سومین آنان که چهل و هشت سال [از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی] سلطنت کرد از سایر پادشاهان ساسانی مشهورتر گردیده است. البته بهرام گور و علی‌الخصوص خسرو پرویز که شعرای بزرگ ما و خاصه نظامی گنجوی بمناسبت شکوه و جلال دربار و حرمسرا و ثروت و ذخایر و نفایس و کارها و عشقبازیهایش آن همه ستوده‌اند دارای آوازه جهانی شده‌اند ولی باز آوازه انوشیروان را رویهمرفته ندارند.

امروز که تقریباً چهارده قرن [بتحقیق ۱۳۵۳] از وفات انوشیروان میگذرد هنوز در کتابهای ما [راست یا دروغ] داستانهایی بسیار و حتی سخنان حکمتی و پند و اندرزهای خردمندانه که خود کتابی میشود از این پادشاه [که او را عادل هم خوانده‌اند و گویا همیشه چندان بددالت هم رفتار نکرده است] و همچنین از وزیر فرزانش بوذرجمهر [وزرگ‌مهر] بدست می‌آید که مقصداری از آن زبانزد خاص و عام است و چه بسا حتی در کتابهای درسی ما، بنظم یا به

۱- تولد خاقانی را در حدود سال ۵۲۰ هجری قمری و وفاتش را در سال ۵۸۲ یا ۵۹۵ هجری قمری نوشته‌اند.

نثر، منقول است و کودکان و جوانان ما میخوانند و به حافظه می‌سپارند.
 دربارهٔ بوزرجمهر (یا بزرگمهر) ایران‌شناس معروف دانمارکی کریس-
 تن سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» (ترجمه شادروان رشید یاسمی)
 چنین نوشته است (صفحه ۷۶ ابن سینا، طهران، ۱۳۳۲ ش):

«بوزرگمهر، بنا بر روایت نویسندگان ایران و عرب، وزیر دانای
 خسرو اول (انوشیروان) بوده و قصه‌هایی که باین شخص افسانه‌ای
 نسبت داده‌اند و گویا به تقلید افسانه باستانی احبتر نوشته شده، در قرون
 وسطی اسلامی محل توجه عام بوده است و با احتمال قوی این شخص
 مشهور و مرموز... همان برزویه طبیب است...».

و در «شاهنامه» بتفصیل از بوزرجمهر سخن رفته است ولی سرانجام مورد خشم
 و غضب انوشیروان گردید و بقول فردوسی چنانکه رسم روزگار است:

نکه کن کنون کار بوزرجمهر
 که از خاک بر شد بگردان سپهر
 همان کس که بردش باهر بلند
 فرود آوریدش بس خاک نژد

در بند و زندان افتاد و سرانجام خسرو پرویز او را بجرم مسیحی شدن
 بقتل رسانید (۱).

و سپس در موقع بتخت نشستن هرمز (پس از انوشیروان) خبر قتل
 بوزرجمهر را چنین میخوانیم:

هر آن کس که نزد پدرش از جمند بدی شاد و ایمن ز بیم گزند
 یکایک تبه کردشان بی گناه ^{انسانی} بدین گونه شد رای و کردار شاه
 سه مرد از دبیران نوشیروان دوزین هر سه پیرو یکی بدجوان
 چو ایزد گشسب و دگر بر ز مهر
 دبیر خردمند با فر و چهر
 سه دیگر که ماه آزرش بود نام
 خردمند و روشن دل و شاد کام

۱- بقول سایکس در «تاریخ ایران» در «شاهنامه» هم پس از ذکر وفات
 انوشیروان این بیت آمده است:

«پس از سه بیک ماه بوزرجمهر بیوشید در پردهٔ خاک چهر»

پس باید امیدوار باشیم که روزی چهرهٔ رمز آمیز بوزرجمهر برایمان روشن تر بگردد و مشکل این مرد که خود حلال مشکلات دربار پادشاه ساسانی بود راه حلی پیدا نماید.

در هر حال تردیدی نیست که انوشیروان و بوزرجمهر در میان ایرانیان و حتی در میان همسایگان مسلمان و غیر ایرانی ما دارای شهرت بسیار هستند و حتی گفته اند که حضرت رسول ص بقول خود در زمان سلطنت پادشاه عادل‌سی چون انوشیروان با شادمانی اشارت فرموده است. پس شاید مبالغه نباشد اگر بگوئیم که در سراسر مرز و بوم ما هیچ مرد وزن و حتی کودک مکتبی را نمیتوان یافت که نام انوشیروان و وزیرش بوزرجمهر را نشنیده باشد.

با اینهمه اگر امروز بیگانه‌ای از ما پرسد که مزار و مرقد این پادشاه را در کجا میتوان زیارت کرد همینقدر است که میتوانیم در جواب بگوئیم که چون انوشیروان دین و کیش زردشت داشت جسدش را پس از مرگ بآئین زردشتیان در دخمه (بقول فرنگیها «برج خاموشی») و یا «قلعهٔ فراموشی» نهادند و دیگر چیزی از آن باقی نمانده است.

و نیز ما میدانیم که کلمه «دخمه» از کلمه «دخمک» پهلوی آمده است و عبارت است از سردابه یا قلعه و برجی که زردشتیان از قدیم الایام جسد مردگان خود را در آن مینهادند و نویسندهٔ این ستور در خاطر دارد که در نزدیکی (جنوب) شهر طهران، بیرون از دروازهٔ حضرت عبدالعظیم در دست چپ چنین دخمه‌ای وجود داشت و شاید هنوز هم وجود داشته باشد.

بیگانه‌ای که دربارهٔ جسد انوشیروان و قبر او از ما می‌پرسد ممکن است باز پرسد دخمه‌ای که جسد انوشیروان را در آن نهادند در کدام نقطهٔ خاک ایران واقع بود و آیا میتوان آنرا زیارت کرد.

در جواب این سؤال باز در جواب همینقدر میتوانیم بگوئیم که کورش بزرگ مؤسس سلطنت در ایران و نخستین پادشاه از سلسلهٔ هخامنشیان و چند تن از جانشینان پارتی نژاد او که ظاهراً هنوز بآئین زردشت پیامبر ایرانی در نیامده بودند برای خود در همان خاک پارس و در محلی موسوم به «نقش رستم» آرامگاههایی ساخته بودند که در میان آنها از لحاظ ساختمان تفاوتهایی وجود داشت و هنوز باقی است و میتوان زیارت کرد اما دربارهٔ مزار پادشاهان دیگر این دودمان که ظاهراً رفته رفته زردشتی مذهب شده بودند خبر درست و اثر قابل اطمینانی در دست نیست.

ما امروز میدانیم که قبل از ساسانیان پارسی نژاد يك سلسله پادشاهان آریائی نژاد دیگری با اسم اشکانیان یا پارتها قریب به پانصدسال (بطور تحقیق ۴۷۶ سال، از ۲۵۰ سال قبل از میلاد تا ۲۲۶ سال پس از میلاد مسیح) در ایران سلطنت کردند و ما امروز در میان آنها پادشاهان جنگاور بزرگی را میشناسیم که نامشان لرزه براندام لشکریان روم میانداخت ولی امروز دیگر بر ما روشن نیست که پس از مرگ با جسدشان چه معامله‌ای کرده‌اند باستانی پادشاهانی که بتوان بطور یقین گفت که آئین زردشت را پذیرفته بودند و در اینصورت میتوان پذیرفت که با جسدشان برطبق آئین زردشت معامله شده است و یا آنکه جسد بعضی از آنها را بطرز و شیوه قدیم هند و اروپائی قوم اسکیت (سیت) بخاک سپرده‌اند چنانکه کشفیاتی که در این زمانهای اخیر در خاک روسیه و جاهای دیگر بعمل آمده آداب و تشریفات آنرا روشن ساخته است.

در «ایران زمان ساسانیان» تألیف کریس تن سن (صفحه ۵۱۶) چنین آمده است:

«در باب طرز معامله و رفتار با اجساد در عهد ساسانیان هنوز مجهولات بسیار است که شاید روزی کشف شود و موجب حیرت گردد.»
در کتاب «وندیداد» (وی دیو دات) یعنی «قانون ضد دیوها» که بزبان اوستائی نوشته شده و مجموعه‌ایست از قواعد و دستورهای دینی از طریقه رفتار با اجساد مردگان هم سخن رفته است. برطبق این تعلیمات مرده را باید در دخمه نهاد و طعمه پرندگان ساخت چه تدفین و یا سوزاندن اجساد باعث آلاش عناصر میشود و بدین جهت حرام است و نیز مس کردن مردگان نیز ممنوع است.

در کتاب «ایران زمان ساسانیان» (صفحه ۵۲، حاشیه ۱) میخوانیم که آکانیاس - نویسنده و مورخ یونانی قرن ششم میلادی - در کتاب خود صریحاً نوشته است که بدخمه نهادن مردگان از عادات ایرانیان عهد ساسانی بود. هیون تسیانگ سیاح و زوار بودائی چینی قدیم نیز اجمالاً تذکر داده است که ایرانیان غالباً اجساد مردگان خود راها میکرده‌اند و اینستراتژف دانشمند روسی هم رساله‌ای در باب رفتار ایرانیان قدیم با مردگان خود بزبان روسی نوشته است که ترجمه انگلیسی آن توسط بوگدانف در «مجله انستیتوی شرقی جی کاما» انتشار یافته است.

در روزنامه «کاو» منطبعه برلن (شماره غره ذی الحججه ۱۳۲۸ قمری

مطابق با ۱۶ اوت فرنگی ۱۹۲۰ میلادی، شماره مسلسل ۴۳) در ضمن مقاله‌ای که «اوضاع ایران در عهد انوشیروان نقل از مآخذ چینی»، عنوان دارد چنین آمده است:

«جسد مرده‌ها عموماً بیرون گذاشته میشود، روی تپه‌ها، تا يك ماه لباس ماتم میپوشند و تنها رهبانان که خارج از شهر زندگانی میکنند ترتیب دفن اموات را بلدند و این جمع را در ایران «مردم نجس» میگویند و اگر یکی از آنها به شهر یا يك میدان و بازار عمومی بیاید باید زنگوله حرکت بدهد تا خود را از مردم دیگر تمیز دهد. در حاشیه عبارت ذیل افزوده شده است (از جانب روزنامه «کاو»):
«رهبانانی که کارشان تجهیز و تدفین اموات است موسوم به «ناسالار» میباشد و برای تفصیل کار آنها و فرقاشان از سایر مردم بکتاب جاکسن با عنوان ایران قدیم و حالیه رجوع کنید.»

جای افسوس است که در رسائل و کتابهایی که از دوره ساسانیان بزبان پهلوی در دست است (پهلوی شناس معروف وست مقدار مجموع آنها را باندازه کتاب «تورات» نوشته است) اطلاعات کافی درباره دفن و کفن اموات در دوره ساسانیان بدست نمی‌آید ولی مؤلفین بیگانه مطالبی باقی گذاشته‌اند که هر چه باشد خالی از اهمیت نیست و مثلاً هرودوت (ابوالمورخین یونانی مشهور)^۱ نوشته:

«مغ‌ها آشکارا و پارسی‌ها در نهان مرده‌هایشان را قبل از آنکه مرغ یا سگی ندرد دفن نمی‌کنند، ولی ما میدانیم که پادشاهان هخامنشی دخمه و مقبره میداشته‌اند و نیز میدانیم که جسد ملکه ایران زن داریوش سوم را با حضور مادرشاه دفن کردند و اسکندر مقدونی نعش داریوش را پیارس فرستاد تا در مقبره شاهان دفن کنند. باز خود هرودوت تصریح نموده است که پارسی‌ها جسد مرده را قبل از دفن موم میمالیدند و از کجا که همین کار را با نعش شاهان نمی‌کردند. پیرتیا در این مورد چنین اظهار نظر فرموده است:

«علت استعمال موم گویا از اینجا بوده که چون خاک مقدس بوده و آلودن آن ممنوع بود موم به تن میت و زمین حایل میگشت. چیزی که هست آنچه هرودوت نوشته مربوط بایران قدیم است یعنی هنگامی

۱- مراجعه شود به «تاریخ ایران باستان» تألیف حسن پیرنیا، صفحات ۱۵۲۹ و ۱۵۳۰ از چاپ اول.

که هنوز پادشاهان هخامنشی بائین زردشت در نیامده بودند و ما نمیدانیم که آیا در زمان آنها هم احترام خاک و منع آلودن آن معمول و متداول بوده است یا نه.

در «تاریخ ایران باستان» پیرنیا (چاپ اول، جلد دوم، صفحه ۱۵۱۹) باز میخوانیم:

«هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۴۰) که آنچه تا حال گفتم میدانم که صحیح است ولی چیزی که میخواهم اکنون بگویم رازی است زیرا [ایرانیان] آنرا افشا نمیکند: دفن میت پاری را پیش از آنکه مرغی یا سگی آنرا بدرد جایز نمیشمارند و در اینکه مرغها چنین کنند شکی نیست زیرا آشکارا چنین میکنند و پاریها میت را موم میمالند و بعد بخاک میسپارند و بین مرغها و سایر مردمان و نیز کاهنان مصری تفاوتهای زیادی است چون کاهنان مصری این قاعده را مقدس میدانند که جاننداری را نکشند مگر حیوان قربانی را ولی مرغها بدست خودشان هر جاننداری را، غیر از سگ و آدم، میکشند و می‌بالند باینکه عده زیادی از مورچگان و مارها و خزنده‌ها و پرنده‌ها را کشته‌اند.»

سالها پس از هرودوت جغرافیا دان معروف یونانی استرابون (از ۶۳ قبل از میلاد تا سال ۱۹ میلادی میزیسته است) نیز مطالبی درباره عادات و رسوم ایرانیان (دوره هخامنشیان) نقل نموده و از آنجمله درباره کفن و دفن اموات چنین آورده است:

«... اگر کسی بآتش هوا بدمد یا مرده را حمل کند و یا بسوی آتش فضاله بپفکند او را میکشند... این چیزها را خود دیده‌ام ولی چیزهایی که بالاتر گفتم و آنچه پس از این می‌آید از کتب مورخین است. آنها مردگان را پس از آنکه موم مالیدند دفن میکنند و لسی مرغها مردگان خود را دفن نمیکنند بل میگذارند تا اجساد را طپور بدارند.» (پیرنیا، صفحه ۱۵۲۱).

دفن و کفن هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان

از نوشته مورخین و نویسندگان بیگانه قدیم دیگر همینقدر بدست می‌آید که پادشاهان هخامنشی مقبره میداشته‌اند و مردگان خود را دفن میکردند و پس از فوت هر پادشاه بعلامت عزاداری آتش مقدس را خاموش و پس از اجرای

مراسم دفن از نو روشن میکرده‌اند و عناصر سه گانه یعنی آتش و خاک و آب را مقدس میشمردند و پاک نگاه میداشته‌اند و هر دوت نقل کرده است که چون کمبوجیه مومیایی امازیس (مصر) را بسوخت ایرانیان از او متنفر شدند. در هر صورت اینها مطالبی است که ارتباط بدو در قبل از ساسانیان دارد و در این مقاله منظور گور انوشیروان ساسانی است و لابد پس از قرن‌ها در عادات و رسوم ایرانیان تغییراتی بهمیان آمده بوده است.

چنانکه میدانیم پس از هخامنشیان و سلوکیدها گروهی از مردم آریائی نژاد با عنوان اشکانیان (یا «پارت») در ایران سلطنت کردند و با آنکه دوره سلطنت آنها در حدود پنج قرن (بطور تحقیق ۴۷۶ سال، از ۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) یعنی ۴۸ سال بیشتر از ساسانیان بطول انجامید و چندین قرن با شجاعت هر چه تمامتر در مقابل استیلای روم سینه سپر کردند و استقلال و سیادت ایران را صیانت نمودند در «شاهنامه» فقط چهارده بیت در حق آنها و کارها و جنگ و ظفرها و شکستهایشان آمده است و در آنجا همینقدر میخوانیم که:

چو کوتاه بد شاخ و هم بیخشان

نگوید جهان دیده تاربخشان

از ایشان جز از نام نشنیده‌ام

نه در نامه خسروان دیده‌ام

و آیا نمیتوان احتمال داد که در «نامه خسروان» که در دوره ساسانیان نگارش و تدوین یافته بود البته چائی برای مدح و ستایش اشکانیان باقی نبود و چنانکه رسم روزگار است و بمصداق «زننده را عشق است» فردوسی حق داشت بگوید «از ایشان جز از نام نشنیده‌ام» و شایسته حتی اسم بعضی از آنها هیچ بگوشش نرسیده بود. با این حال البته مشکل است که بتوانیم از گور و مزار چنین پادشاهانی اطلاع صحیحی بدست بیاوریم. پس چنانکه در کتاب مقدس انجیل آمده است خوب است که «مردگان را بمردگان باز گذاریم» و پادشاهان ساسانی که انوشیروان از آنهاست و ذکر سلطنت و کارهایشان عموماً بتفصیل در «شاهنامه» آمده است بپردازیم.

در «شاهنامه» قبل از «ساسانیان» پادشاهانی سلطنت کرده‌اند که بحق با ناحق مورخین امروزی آنها را «اساطیری» میخوانند و در هر صورت می‌توان پذیرفت که مقداری از مطالبی را که فردوسی درباره آنها آورده است (واژه‌نجمه آئین دفن و کفن و بخاک سپردن و سوگواری) نکات و آدابی است که در دوره

ساسانیان متداول و مرسوم بوده است. پس بیفایده نخواهد بود که با ذکر آن مطالب، منقولات از «شاهنامه» را شروع نمائیم.

پادشاهی در ایران با کیومرث (که خاور شناسان بمناسبت نامش «مرد بزرگ» او را همان ابوالبشر و حضرت آدم دانسته‌اند) آغاز گردید و چون پسرش سیامک بدست دیو بقتل رسید در شاهنامه میخوانیم که پدرش کیومرث جو آگه شد از مرگ فرزندی شاه

از اندوه گیتی بر او شد سیاه

فرود آمد از تخت و پله کنان

زنان بر سر و دست و بازو کنان

دو رخساره پر خون و دل سوگوار

دژم کرده بر خویشتن روزگار

سپه سر بسر زار و گریان شدند

بر آن آتش سوگ بریان شدند

خروشی بر آمد ز لشکر بزار

کشیدند صف بر در شهریار

همه جامه‌ها کرده پیروز رنگ

دوچشمان پر از خون و رخ باده رنگ

دد و مرغ و نخجیر گشته گروه

برفتند و پله کنان سوی کسوف

نشستند سالی چنین سوگوار

در خلال این ابیات می بینیم که بر رسم سوگواری پادشاه از تخت پائین می‌آید و لشکریان بر در شهریار صف کشیده‌اند و بر رسم عزاداری جامه پیروزه رنگ پوشیده اند و زاری کنان بطرف کوهستان رهسپار شده اند و یکسال عزاداری کرده‌اند. اکنون ببینیم فردوسی درباره مرگ خود کیومرث چه فرموده است. تمام داستان را در سه بیت بیان فرموده آنجا که گفته است:

«چو آمد مر آن کینه را خواستار

سر آمد کیومرث را روزگار

برفت و جهان مردری ماند ازوی

نگر تا کرا نزد او آبرو

جهان فریبنده را گرد کرد

ره سود پیمود و مایه نخورد

پس از کیومرث سلطنت به هوشنگ رسید که چهل سال سلطنت کرد و

باز بقول «شاهنامه» :

چهل سال با شادکامی و ناز

بداد و دهش بود آن سرفراز

چو پیش آمدش روزگار بهی

از او مردری ماند تخت مهی

و باز می بینیم که از رسوم و آئین کفن و دفن سخنی بمیان نیامده است.

اکنون نوبت به تهمورس رسیده است و می بینیم که پس از سی سال سلطنت

برفت و سر آمد بر او روزگار همه رنج مانده از او یادگار

و اکنون پسرش جمشید سلطنت رسیده است و می بینیم که پس از هفتاد

سال سلطنت سرانجام بدست ضحاک میافتد و

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ

یکایک ندادش زمانی درنگ^۱

به اده مر او را بدو نیم کرد

جهان را از او پاک و بی بیم کرد

و باز از سوگواری و تشریفات و آداب دفن و کفن سخنی نرفته است و چون

به سرانجام کار ضحاک میرسیم فردوسی با این سه بیت داستان پانصد سال سلطنت

او را بر ایمان حکایت میفرماید

نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیش ضحاک شاهی ببرد

بید در جهان پنجصد سال شاه با آخر شد و ماند زو جایگاه

برفت و جهان دیگری را سپرد

بجز حسرت از دهر چیزی نبرد

اکنون میرسیم به فریدون :

فریدون بشد ، نام از او ماند باز ، بر آمد بر این روزگار دراز ،

و جانشین فریدون منوچهر بر تخت تکیه زده است و به مراسم دفن و کفن

میپردازد :

بستش به زنار خونین میان

چه از سرخ و چه از لاجورد

بیاویختند از بر عاج تاج

چنانچون بود رسم و آئین و کیش

منوچهر بنهاد تاج کیان

به آئین شاهان یکی دخمه کرد

نهادند زیر اندرش تخت عاج

به پدرود کردنش رفتند پیش

یکایک در شاهنامه مکرر به معنی «فورا» و «در دم» و «بلافاصله» و «بی درنگ»

آمده است.

در دخمه بستند بر شهریار
شده آن ارجمند از جهان خواروزار
منوچهر يك هفته بادرد بود
دو چشمش پر از آب و رخ زرد بود
سپاهش همه کرده جامه سیاه
توان گشته شاه و غریوان سپاه

می بینیم که جسد مرده را ز ناز بسته اند و با آئین شاهان برایش دخمه از زر سرخ و لاجورد ساخته اند و جسد را بر تختی از عاج قرار داده تاجی بر فراز آن آویخته اند و برسم و کیش و آئین معمول «بدرود کردنش رفتند پیش» و سپس در دخمه را بسته اند و پادشاه يك هفته سوگواری و عزاداری کرده است و سپاهیان نیز لباس سیاه برسم عزاداری پوشیده بوده اند.

سلطنت دور و دراز و پرماجرای منوچهر هم روزی پایان رسید و در «شاهنامه» تنها يك بیت درباره درگذشتن او آمده است بدین قرار :

«دو چشم کیانی بهم بر نهاد
پیژمرد و برزد یکی سردباد»

جاننشین منوچهر نوذر بود که بدست افراسیاب بقتل رسید و فردوسی همینقدر فرموده که چون خبر قتل او به پهلوانان ایران رسید بکنندند موی و شخوندند روی

از ایران بر آمد یکی های و هوی

سر سرکشان گشت پر گردو خاک

همه دیده پر خون ، همه جامه چاک

و باز بدیدن جامه بسلامت سوگواری اشاره رفته است و بس .

پس از نوذر سلطنت به طهماسب رسید و بموجب مندرجات «شاهنامه» همینقدر میدانیم که :

چو سال اندر آمد به هشتادوشش

پیژمرد سالاران خورشیدفش

یعنی در سن هشتاد و شش سالگی جهان را بدرود گفته است و دیگر از مراسم سوگواری و کفن و دفن سخنی نرفته است.

از وفات گرشاسب در «شاهنامه» سخنی نرفته است و اکنون میرسیم به پادشاهی اسفندیار که صد سال سلطنت نمود و باز فردوسی داستان سلطنت و زندگانی و مرگ او را با يك بیت پایان رسانیده آنجا که فرموده است :

بسر شد کنون قصه کیقباد

ز کاوس باید کنون کرد یاد

کاوس در «شاهنامه» مقام مخصوصی دارد و صفحات بسیاری ازین نامه جاودان در شرح کارهای او نگارش یافته است ولی بازمی بینیم که فردوسی داستان

سلطنت سد و پنجاه ساله او را با تنها يك بيت پيایان ميرساند

ز کاوس کسی باز پرداختم

کنون رزم گردنگشان ساختم

اکنون میرسیم بداستان رستم و سهراب که در دوره شاهی همین کاوس رخ

داد و کشته شدن سهراب و سوگواری پدر بر پسر و آئین این سوگواری

بفرمود تا ديبه خسروان	کشیدند بر روی پور جوان
همی از ره گاه و شهر آمدش	یکی تنگ تابوت بهر آمدش
در آن دشت بردند تابوت اوی	سوی خیمه خویش بنهاد روی
به پرده سرای آتش اندر زدند	همه لشکرش خاک بر سر زدند
همه خیمه و ديبه رنگه رنگه	همان تخت پر مایه زرین بلندگه
بر آتش نهادند و برخاستغو	همیگفت زار ای جهاندار گو
جهان چو تو دیگر نبیند سوار	الخ

و باز درباره مرگ سهراب و تشریفات سوگواری میخوانیم که چون

سپاهیان حامل جنازه بیستان رسیدند

بریده دم باد پایان هزار	پر از خاک سر مهتران نامدار
بریده سمند سرافراز دم	دریده همه کوس و روئینه خم
سپه پیش تابوت میرانند	بزرگان بسر خاک میفشاندند
پس آنکه سوی زابلستان کشید	چو آگاهی از وی بدستان رسید
همه بیستان پیشباز آمدند	بر پنج و بدرد و گداز آمدند
چو تابوت را دید دستان سام	فرود آمد از اسب زرین سکام
تهمتن پیاده همی رفت پیش	دزیده همه جامه، دل کرده ریش
کشادند گردان سراسر کمر	همه پیش تابوت بر خاک سر
همه رخ کبود و همه جامه چاک	بسر برفشانده بر این سوک خاک
گرفتند تابوت او سر بزیر	دریغ آنچنان نامدار دلیر
تهمتن بزاری به پیش پدر	ز تابوت زر دوز بر کرد سر

بیاورد پیش مهان دلیر
 از آن تخته بر کند و بگشاد سر
 تنش را بر آن نامداران نمود
 مهان جهان جامه کردند چاک

همه‌کاخ تابوت بد سر بسر	غنوده بصندوق در شیر نسر
چو دیدند آن مردمان روی او	بگردند هر کس بسی‌های وهوی
بپوشید بازش به دیبای زرد	سرتنگ تابوت را سخت کرد
یکی دخمه کردش چوسم‌ستور	جهانی ز زاری همی گشت کور
تراشید تابوتش از عودخام	بر او برزده بند زرین سنام

از اشاراتی که در ابیات فوق رفته است آگاهی می‌یابیم که پارچه گرانبهائی (حریر چینی و یادیبای رومی و جز آن) بر روی جسد میکشیده‌اند و جسد را با عطریات می‌شسته‌اند و در تابوت «تنگ» از عودخام مینهادند و با بندهائی از زر و سیم تابوت را استوار می‌ساخته‌اند و اگر مرده از سران لشکری بوده است آتش به خیمه و سراپرده او می‌زده‌اند و سپاهیان خاک بر سر میکرده‌اند و کسان و نزدیکان و بستگانش جامه بر تن پاره میکرده‌اند و دم اسبها را می‌بریده‌اند و آلات و ادوات موسیقی را در هم می‌شکسته‌اند و بزرگان و اشخاص محترم و با اعتبار برسم احترام و سوگواری پیاده در جلو تابوت (نه در عقب تابوت چنانکه امروز مرسوم است) روان می‌شدند و هم - قطاران کمر میکشادند و جامه میدردند و خاک بر سر میکردند و سر و شانه بزیر تابوت میکردند و چون بحضور بزرگان وریش سفیدان و رؤسای سالخورده میرسیدند تابوت را بزیر آورده در مقابل او می‌نهادند و گاهی تخته روی تابوت را برداشته کفن را میکشودند تا حضار بتوانند صورت مرده را از نزدیک ببینند.

فردوسی دربارهٔ دخمه‌شهراب فرموده است دخمه‌ای ساختند «چوسم‌ستور» و بر نگارنده درست معلوم نگردید که اشاره بچه صورت و شکلی است و شاید مقصود مدور باشد.

در بارهٔ کفن و دفن خود رستم هم (بدست زال) در «شاهنامه» تفصیلهائی آمده است بدین قرار:

۱- نگارنده در خاطر دارد که در موقع نخستین جنگ جهانی که از جانب کمیتهٔ ملیون و وطن پرستان ایرانی مقیم برلن بمأموریت بایران رفته و برای تبلیغات وطنی نزد ایل «کاکاوند» به لرستان رفته بود چون در همان ایام همسر رئیس ایل (اعظم السلطنه) وفات کرده بود بزرگان ایل کلاههای نمادی بسیار بزرگ خمره‌ای شکل خود را با گل اندوده بودند.

بفرمود پس تا نهادند تخت
گشاد از میان بسته پهلوان
نخستین بشتند در آب گرم
برش مشک و عنبر همی سوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب
بدیبا تنش را بپیراستند
کفن دوز بروی بیارید خون
نبد جای مر تنش را برد و تخت
یکی نفر تابوت کردند ساج
همه درزهایش گرفته به قبر
بشتند و کردش ز دیبا کفن
برفتند بیدار دل در گران
ز برمشک و کافور روشن گلاب
وز آن پس تن رخسار بر کشید
تن رخسار بر پیل کردند بار
ز کابلستان تا به زابلستان
بدو روز و یک شب بزا بل رسید
اکنون می‌رسیم بموضوع دخمه که در این گفتار اهمیت بیشتری از مطالب
و نکات دیگر دارد:

بیاغ اندرون دخمه‌ای ساختند انسانی و مطالعات فریبگی
سرش را با بر اندر افراختند
برابر نهادند زرین دو تخت^۴ مع علوم انسانی
بدان خوابکه شد گو نیکبخت
هر آن کس که بود از پرستندگان
از آزاد و از پاکدل بندگان
همه مشک با گل بر آمیختند
به پای گو پیلتن ریختند

- ۱- گویا از «زیبا درخت» مقصود جسد پهلوان است.
- ۲- «خستگی» بمعنی جراحت آمده است.
- ۳- قرائت لفظی بین دو کلمه «قبر» و «گور» روشن است.
- ۴- برای دستم و برادرش زواره که ابدست برادرشان شهادت گشته شده بودند.

در دخمه بستند و گشتند باز
شد آن نامور شیر کردن نواز

بیک سال در سیستان سوگ بود

همه جامه‌هاشان نسیاه و کبود

و باز از عرضه داشتن جسد در برج یا قلعه خاموشی سخنی بمیان نیامده است. آیا با استشهاده از کلمات «پرستندگان» و «پاکدل» در این ابیات می‌توان تصور نمود که چون فردوسی خدا پرست و مسلمان و پرستنده و پاکدل بوده است راضی نشده است که از عرضه داشتن جسد برآه و رسم زردشتیان آتش پرست صحبت بدارد (هرچند چنین تصویری بسیار گستاخانه است). در هر حال می‌بینیم که از شانه زدن به ریش و ریختن کافور بروی جسد و کوبیدن میخ بتابوت و اندودن درزهای تابوت با قیر و باز از ریختن مشک و عبیر و عطریات سخن رفته است. و نیز تصریح شده است که دخمه را در باغ ساخته‌اند و سعی می‌داشته‌اند که بنای دخمه بلند باشد.

اینک به نکته‌ای بر می‌خوریم که بی‌سابقه است و معامله ایست که با «رخش» یعنی با اسب معروف رستم کرده‌اند. در «شاهنامه» می‌خوانیم که:

همان رخش را بر در دخمه جای

بکردند، گوری چو آسیبیابی

و چنان استنباط می‌گردد که برای رخش هم گور (قبر) مخصوصی در همان جوار دخمه صاحبش کنده‌اند و او را نیز در همانجا ب خاک سپرده‌اند. ما امروز می‌دانیم که بزرگان و سران قوم هند و اروپائی «سیت» (یا «اسکیت») را هم با اسبشان ب خاک می‌سپرده‌اند و از طرف دیگر اگر بخاطر بیاوریم که در عزاداری ایام تاسوعا و عاشورا اسب حضرت سیدالشهدا را نیز که «ذوالجناح» نام می‌داشته است با تشریفات مخصوصی در دسته‌های سوگواری می‌آوردند شاید بتوانیم بگوئیم که این نیز از بقایای خاطرات کهنسال آن دوره‌های باستانی بشمار می‌آید و این رسم در میان ایلات و عشایر ایرانی هم متداول بود که اسب را در عزاداری صاحبش بمیان می‌آوردند و در تشییع جنازه با جسد مرده همراه می‌ساختند (ولی تا جایی که بر نگارنده معلوم است ب خاک نمی‌سپردند). ما می‌دانیم که اسفندیار بدست رستم بقتل رسید. در «شاهنامه» می‌خوانیم که رستم تابوت او را نزد پادشاه (گشتاسب) میبرد و شرحش چنین است:

یکی نغز تابوت کرد آهنین
 در اندود يك روی آهن به قیر
 ز دیبای زربفت کردش کفن
 وزان پس بپوشید روشن برش
 سر تنگه تابوت کردند سخت
 اکنون اطلاعاتی دربارهٔ جزئیات حمل جسد:

ز بالا فرو هشته دیبای چین
 چپ و راست اشتر پس اندر سپاه
 زبان شاه گوی و روان شاه جوی
 همه جامه کرده کبود و بنفش
 بریده فتن و دم اسب سپاه
 ز زین اندر آویخته گرز کین
 همان ترکش و مغفر جنگجوی
 در اینجا از د کنند موی ، و نکونسار ساختن کوس و دریدن درفش
 و بریدن پال و دم اسب و گرز و زین را نکونسار برگردانده اسب نهادن و خود
 و خفتان و ترکش و مغفر شخص مرده را بر روی زین اسبش نهادن سخن رفته
 است که پادهای از آن عادات و رسوم گمان می‌رود هنوز هم در پاره‌ای از
 صفحات سرزمین ایران و بخصوص در میان ایلیات و عشایر معمول باشد.
 آنگاه مادر و خواهران اسفندیار از رسیدن جسد عزیزشان آگاهی یافتند
 و میخوانیم که:

چو آگاه شد مادر و خواهران
 از ایوان برفتند زبا دختران
 برهنه سر و پای ، پرگرد و خاک
 بشوئتن غمی شد میان زنان
 خروشان و جوشان و بر رخ زنان
 باهنگران گفت سوهان تیز
 بیارید کآمد سرا دستخیز

۱- «خسته» بمعنی ریش و مجروح
 ۲- مقصود رستم است.

سرتنگ تابوت را باز کرد

بنوی یکی مویه آغاز کرد

چومادرش باخواهران روی شاه

پر از مشک دیدند و ریش سیاه

بشد هوش پوشیده رویان اوی^۱

پراز خون دل جعد مویان اوی

آنگاه بسراغ اسب سیاه اسفندیار رفتند

بسودند از مهر پال و سرش کتابون همی ریخت خاک از برش

بیالش همی اندر آویختند همی خاک بر تارکش ریختند

در اینجا از باز کردن سرتابوت و سوگواری زنان و معامله‌ای که با

اسب پهلوان مقتول میکرده‌اند یعنی بریدن پال و خاک بر تارک اور ریختن سخن رفته است.

در «شاهنامه» از آئین سوگواری برای طلحند پهلوان هندی هم مطالبی

آمده است که هر چند با آئین عزاداری و دفن و کفن ایرانیان متفاوت است ولی

ذکرش خالی از قایت نخواهد بود بخصوص که در بعضی کارها شباهت با آئین

ایرانیان هم دارد :

یکی تنگ تابوت کردش ز عاج

زر و ز پیروزه و چوب ساج

پوشید رویش به چینی ز سرندات فرنگی

رتال جامع علوم انسانی

۱ - فردوسی در «شاهنامه» عموماً در موقع صحبت از زنان آنها را «پرده

کیان» و «پوشیده رویان» و کلماتی نظیر آن خوانده است مثلاً :

به نزدیک پوشیده رویان شاه بیاهد یکی مرد با دستگاہ

ز پوشیده رویان ارجاسب پنج برفتند با مویه و درد و رنج

بشد هوش پوشیده رویان اوی پراز خون دل جعد مویان اوی

نگه کن بفرزند و پیوند من به پوشیده رویان دلبد من

و باز در ابیات بسیار دیگر و میتوان پذیرفت که زنان پادشاهان و بزرگان کشوری

و لشکری تا اندازه‌ای رو پوشیده بوده‌اند و در «پرده سرای» میزیسته‌اند.

به دبق^۱ و به قیر و به کافور و مشک
 سر تنگ تابوت کردند خشک
 بایوان او شد روان مادرش
 فراوان به دیوار برزد سرش
 همه جامه بدرید و رخ را بکند
 بایوان کاخ آتش اندر فکند
 همان کاخ و تخت و بزرگی بسوخت
 وزان پس بلند آتشی بر فروخت
 که سوزد تن خود به آئین هند
 وزان سوک پیدا کند دین هند

در اینجا آنچه تازگی دارد سوزاندن تن مرده و سوزاندن مادر مرده و همچنین آتش زدن به ایوان و کاخ و تخت متعلق بمرده است، که ظاهراً در ایران معمول نبوده است. درباره کفن و دفن پادشاه گشناسب در «شاهنامه» باز تنها بیک بیت قناعت رفته است:

یکی دخمه کردند از شیز و عاج بیاویختند از برگاه تاج
 و در اینجا از «شیز» سخن رفته است که گویا مقصود از آن آبنوس باشد ولی باز از عرضه داشتن جسد در جایی تا طعمه مرغان گردد صحبتی نرفته است.
 دفن و کفن افراسیاب پادشاه نامی توران هم در «شاهنامه» باختصار آمده است:

از آن پس بفرمود^۲ تا رهنمون بشوید تن شاه از خاک و خون
 بپوشد از آن پس بدیبای چین ز خز و ز ملجم کفن همچنین^۳
 بدخمه درون تخت زرین نهند کله بر سرش عنبر آگین نهند
 بخواباندش پس برافراز تخت بگرید فراوان بر آن شوربخت

- ۱ - دبق بموجب «فرهنگ فارسی» تألیف دکتر محمد معین گباهی است که در ساقه و شاخه‌های برخی از درختان مانند امروود ایجاد میشود، مویزک غسلی، داروش، چیزی می مانند سریشم که پدان مرغان را شکر کنند.
- ۲ - مقصود کیخسرو پادشاه ایران است.
- ۳ - ملجم در زبان عرب بمعنی پارچه و بافته ابریشمی است.

رفته رفته میرسیم بدورانی که وقایع تاریخی آن بیشتر بر ما معلوم است و از آنجمله است کشته شدن دارا آخرین پادشاه کیانی (خشامنشی) پس از جنگ با اسکندر مقدونی بدست دو وزیر خود و دفن و کفن او از جانب اسکندر. قتل دارا بدست ماهیار و جانوسیار از غم افزاترین وقایع تاریخ ایران است و بی اعتباری روزگار و بیوفائی مردم روزگار را میرساند. در «شاهنامه» داستان مرگ دارا و معامله اسکندر با جسد او و کشتن گان خیانت پیشه او بدین قرار آمده است:

سکندر همه جامه ها کرد چاک	بتاج کیان بر پراکند خاک
یکی دخمه کردش بائین اوی	بر آنسان که بدفرو و دین اوی
بشستندش از خون برویش گلاب	جو آمدش هنگام جاوید خواب
بیاداستندش به دیبای روم	همه پیکرش گوهر و زرش بوم
تنش زیر کافور شد ناپدید	وزان پس کسی روی داران دید
بدخمه درون تخت زرین نهاد	یکی بر سرش تاج مشکین نهاد
نهادش به تابوت زر اندرون	بر او بر زمرگان بهارید خون
چو تابوتش از جای برداشتند	همه دست بر دست بگذاشتند
سکندر پیاده به پیش اندرون	بزرگان همه دیده ها پر زخون

آنگاه فردوسی در پنج بیت داستان بدارا و بختن دو ایرانی خیانت پیشه را به امر اسکندر چنین حکایت میکند که هر چند مستقیماً با موضوع گفتار ما ارتباطی ندارد ولی از نقل آن نتوانستیم خودداری نمایم:

چو پرداخت زان دخمه ارجمند
 یکی دار بسر نام جانوسیار
 دگر همچنان از در ماهیار
 دو بد خواه را زنده بردار کرد
 سر شاه کش را نگونسار کرد
 ز لشکر برقتند مردان جنگ
 گرفته یکی سنگه هر یک به جنگ
 بکشتند بردارشان زار و خوار
 مبادا کسی گو کشد شهریار

دفن و کفن اسکندر مقدونی

اسکندر را ما ایرانیان تا اندازه‌ای ایرانی دانسته‌ایم و در هر حال جهانگیر نامداری بود و شاید بی‌مناسبت نباشد بدانیم در «شاهنامه» ما در باره مرگ و دفن و کفن او چه آمده است. در «شاهنامه» میخوانیم که چون اسکندر در گذشت:

ز لشکر سراسر بر آمد خروش	هوا را بدیدید از آواز گوش
همه خاک بر سر همی ریختند	ز مرگان همی خون دل بیختند
زدند آتش اندر سرای نشست	هزار اسب را دم بریدند پست
نهاده بر اسبان نگونسار زین	تو گفتی همی بر خروشد زمین
بپردند صندوق زرین بدشت	همی ناله از آسمان بر گذشت
سکوبا به شستن بروشن کلاب	پراکنده بر تنش کافور ناب
زدیبای زربفت کردش کفن	خروشان بر آن شهریار انجمن
تن نامور زیر دیبای چین	نهادند تا پای در انگبین
سر تنگ تابوت کردند سخت	شد آن سایه گستر بر آورد رخت
چو تابوت از آن دشت برداشتنند	همه دست بردست بگذاشتند
دو آواز شد، رومی و پارسی	سختشان ز تابوت شد يك بسی

و سرانجام پس از گفتگوی بسیار بین ایرانیان و رومیان جسد اسکندر را به شهر اسکندریه که ساخته او بود می‌برند و بزرگان و حکما در حضور تابوت او بسیار سخنان حکیمانه خطاب با او بزرگان جاری می‌سازند و سپس نوبت زاری به مادرش می‌رسد و او نیز با فرزند خود سخنان بسیار دارد و از آنجمله باو میگوید:

درختی که کشتی، چو آمد بیار

همی خاک بینم ترا غمگسار

و سپس فردوسی داستان را با این بیت پایان می‌رساند:

نهفتند صندوق او را بخاک

ندارد جهان از چنین کار باک^۱

۱- آنچه از تواریخ بدست می‌آید اینست که اسکندر در سن ۳۲ سالگی در بابل در ۱۳ ماه ژوئن سال ۳۲۳ قبل از میلاد در کاخ بخت‌النصر که امروز «القصر» خوانده میشود و در بین فرات و دجله واقع است وفات یافت و جسدش—

چنانکه مذکور افتاد در شاهنامه، از راه و رسم بخاک سپردن (با هر
 طریقه دیگر) پادشاهان اشکانی اثری دیده نمیشود و پس از اسکندر مقدونی
 بافاصله دوره پادشاهان ساسانی آغاز میگردد که انوشیروان یکی از آنانست و
 از سی و هفت تن پادشاهان این دودمان نیز تنها تعداد انگشت شماری را میدانیم
 (بروایت «شاهنامه») که با چه آداب و تشریفاتی دفن کرده‌اند و ما در اینجا به
 ذکر آن موارد خواهیم پرداخت:

[يك نکته مهم را نباید از مدنظر دور داشت که امروز ما در نتیجه
 تحقیقات علمی (که قسمت مهم آنرا مدیون دانشمندان فرنگی هستیم) شماره
 پادشاهان خودمان را در گذشته (اعم از هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان) و
 همچنین تاریخ زمان و طول سلطنت هر يك از آنها و کارهای عمده آنها را بهتر
 میشناسیم مثلاً فردوسی در مورد اشکانیان در «شاهنامه» بدون آنکه صورت
 پادشاهان آن سلسله را (باستثنای اردوان) بدهد دوره سلطنت آنانرا دویست سال
 گفته‌است در صورتیکه ما امروز میدانیم که پادشاهان اشکانی ۴۷۶ سال سلطنت
 کرده‌اند و باز در «شاهنامه» ملاحظه می‌شود که تعداد پادشاهان ساسانی را ۲۵
 نفر و دوره سلطنت آنها مجموعاً ۳۰۴ سال و ۳ ماه و ۲۰ روز قید شده‌است
 در حالی که بموجب معلومات و اطلاعاتی که کم‌کم بدست آمده‌است امروز میدانیم
 که پادشاهان ساسانی ۳۷ تن بوده‌اند و ۴۲۸ سال سلطنت کرده‌اند] .

پادشاهان ساسانی

پادشاه بزرگ اردشیر بابکان چهل سال و دو ماه پادشاهی کرد و فردوسی
 در «شاهنامه» پس از شمردن کارهای بزرگ او از زبان خود او داستان عمر و
 شهرباری او را باز از زبان خود اردشیر با يك بیت پیاپی می‌رساند:

کنون دخمه را بر نهادیم رخت

تو بسپار تابوت و بردار تخت

→ را مومیائی کردند و از بابل بشهر اسکندریه (مصر) که بدست خود او ساخته شده بود با
 شکوه و جلال هر چه تمامتر بردند و در آنجا بخاک سپردند ولی امروز دیگر
 احدی نمیداند که تربتش را در کجا باید جست و همینقدر احتمال دارد که شاید
 در زیر هزار خدیوهای مصر در اطراف مسجد معروف به «مسجد دانیال» باشد.
 ۱- از اینجا بیعد مطالب در باره مرگ و سوگواری و دفن و کفن
 پادشاهان ساسانی بنا بروایت «شاهنامه» است.

اورمزد شاپور یکسال و دو ماه بیشتر سلطنت نکرد و فردوسی درباره مرگ او و سوگواری و لیمهش چنین فرموده است :

جهاندار برزد یکی باد سرد شد آن لعل رخسار چون برگ زد
چون نکیب رخ شاه زرقام گشت از آن درد و غم بهر بهرام گشت

چهل روز بد سوگواری و نژند

پر از درد و پیگار تخت بلند

در اینجا باز اشاره به سوگواری چهل روزه رفته است که هنوز هم در میان ایرانیان مرسوم است و «چله» میگیرند.

بهرام نیز مدت درازی سلطنت نکرد و در «شاهنامه» میخوانیم:

پسه سال و سه ماه و بر سر سه روز

تهی گشت از آن تخت گیتی فروز

و همینقدر میدانیم که پسر مرودا دخمه آرام داده

بهرام بهرام چهارده سال سلطنت کرد و

شد آن تاجور شاه با خاک جفت

ز حرم جهان دخمه بودش نهفت

حانشین او بهرام بهرامیان فقط چهارماه پادشاهی کرد و

چو بر گشت بهرام را روز بخت

به نرسی سپرد آن زمان تاج و تخت

و نرسی نیز پس از نه سال سلطنت یکی باد سرد از جگر بر کشید و

همان روز گفتی که نرسی نبود

همان تخت و دیهیم و کرسی نبود

اورمزد پسر نرسی نه سال پادشاهی کرد و آنکاه

چو نه سال بگذشت بر سر سپهر

کل زرد گشت آن چو گلنار چهر

چهل روز سوگش همی داشتند

سر گاه او خسوار بس گذاشتند

اکنون سلطنت به شاپور ذوالاکتاف رسیده است که هفتاد سال سلطنت

کرد و چه کارهای بزرگی که انجام نداد و در «شاهنامه» درباره رفتن او تنها

همین يك بیت آمده است:

برفت و بماند این سخن یادگار
تواند در جهان تخم زشتی مکار
جانشین شاپور برادرش اردشیر ده سال سلطنت کرد و
چو ده سال گیتی همی داشت راست

بخورد و بیخشد چندان که خواست

و اشاره دیگری بمرگ او و تشریفات دفن و کفن او نیامده است .
جانشین او شاپور نیز پس از چند سالی سلطنت درگذشت و همینقدر
میدانیم که

جهانجوی شاپور جنگی بمسرد

کلاه کتی دیگری را سپرد

جانشین او نیز موسوم به بهرام شاپور پس از چهارده سال شاهی

جهاندار بر نا زگینی برفت

بر او سالیان برگزیده دو هفت

و سپس سلطنت به یزد گرد رسید که سی سال سلطنت کرد و در آب بهلاکت
رسید و

مهان جامه‌ها بردیدند پاک

وزان پس بکاوید موبد برش

بیا کند یکسر به کافور و مشک

بدیبا بپوشید کوشن برش

به تابوت زرین و درمه‌ساج

سوی پارس برگشت بی‌تخت و تاج

در این ابیات سخن از کالودن (جستجو کردن) سر و تهیگاه و مغز مرده

سخن رفته است و بر نگارنده درست معلوم نگردید که مقصود چیست . در مصر

و جاهای دیگری که جسد مرده را مومیایی می‌کرده‌اند نظیر این عملیات مرسوم

بوده است ولی در ایران (و در «شاهنامه») ظاهر آبی سابقه است و یا آنکه مرسوم

بوده است و در «شاهنامه» پیش از این مذکور نیفتاده است . والله اعلم .

اکنون نوبت سلطنت به بهرام گور رسیده است که شصت و سه سال

پادشاهی کرد و از مشهورترین پادشاهان سلسله ساسانیان بشمار می‌آید و

چو روزش سر آمد در نسکش نبود

از آن زور مردی و گردی چه سود

وولیمهدش یزد کرد

چهل روز سوک پسر داشت شاه

پوشید لشکر کس بود و سپاه

چو در دخمه شد نامور شاه کرد

تو گفنی که بخنش ز گینی ببرد

پسرش یزد کرد هیجده سال سلطنت کرد و پس از دستور در سپردن تخت و تاج

به پسرش هرمز

بگفت این و یک هفته زان پس بزیست

برفت و براو تخت چندی گریست

و فردوسی بدون آنکه از مرگ هرمز سخنی بگوید بسلطنت برادرش

پیروز میپردازد که پس از یازده سال سلطنت بدست دشمن بقتل میرسد و

سپاهی و شهری به ایران ز درد

زن و مرد و کودک همه مویه کرد

همه کننده موی و همه خسته روی

همه شاه گوی و همه شاه جوی

و باز از مراسم دفن و کفن سخنی نرفته است .

قباد هم پس از چهل و سه سال پادشاهی در سن شصت سالگی درگذشت

تنش را بدیبا بیاراستند گل و مشک و کافور و می خواستند

یکی دخمه کردند شاهنشهی بگی تخت زرین و تاج مهی

نهادند بر تخت زر شاه را پیستند تا حیوادان راه را

از آن پس ندیدند چهر قباد

بگیتی گذر کرد گفنی چو باد

دخمه انوشیروان

اکنون میرسیم به دخمه انوشیروان که موضوع اصلی این گفتار دور و

درازا است .

در «شاهنامه» چنین آمده است که خسرو انوشیروان پس از چهل و هشت

سال پادشاهی بولیمهد خود هرمزد چنین دستور داد:

جو من بگذرم زین جهان فراخ
 برآورد ز بهرم یکی خوب کاخ
 به جایی کز او دور باشد گذر
 نپرد بر او کرکس تیز پر
 سر آورده بر چرخ گردان بلند
 به بالا فزون باید از ده کمند
 نشسته بر آن بارگاہ مرا
 بزرگان و جنگی سپاه مرا
 فراوان ز هر گونه افکنندنی
 هم از رنگ و بوی و پراکندنی
 به کافور تن را توانگر کنید
 ز مشک از بر تارک افسر کنید
 ز دیبای چینی و زربفت پنج
 بیارید تا کار دیده ز گنج
 پیوشید بر ما برسم کیان
 میندید هرگز بسدی را میان
 بسازید هم زین نشان تخت عاج
 بیاویخته از بر عاج تاج
 همان هر چه زرین به پیش اندر است
 اگر طاس و جام است و گرم جمر است
 کلاب و می و زعفران جام نیست
 ز مشک و ز کافور عنبر دو بست
 نهاده به دست چپ و دست راست
 ز فرمان فزونی نباید نه کاست
 ز خون کرد باید تهیگاه خشک
 بدو اندر آکند کافور و مشک
 وز آن پس برآید درگاه را
 نباید که بیند کسی شاه را
 دگرگون بود کار آن بارگاه
 نباید کسی نزد ما نیز راه

ز فرزند و از دوده ارجمند

کسی کش ز مرگ من آید گزند

بیاساید از بزم و شادی دو ماه

که این باشد آئین پس از مرگ شاه

این هفده بیت در واقع بمنزله وصیت نامه انوشیروان است در باره مزار او. این مزار باید در جای دوری باشد که گذرگاه عابر و مسافر نباشد و حتی گر کس تیز پر نتواند خود را بدانجا برساند. شاید مقصود از کس کس لاشخوارانی باشد که عموماً بر فراز برج و قلعه خاموشی در ترصد جسد مرده ای هستند که فرود آمده گوشت و پوست او را طعمه خود بسازند. دخمه باید بلند باشد و حتی از ده کمند بالاتر برود و اگر کمند را دست کم سه ذرع حساب کنیم ارتفاع دخمه باید لااقل از سی ذرع کمتر نباشد. بر بدنه بنا باید اسامی پادشاه و بزرگان و سران سپاه را منقوش نمود. این دستور خواننده را بیاد بنای مشهوری میاندازد که بنام «ستون تراژان» در شهر رم بفرمان امپراطور روم تراژان (۹۸ - ۱۱۷ میلادی) ساخته بودند و هنوز باقی است و میتوان احتمال داد که سخنی از آن بگوش انوشیروان رسیده بوده است بخصوص که تراژان در جنگ با اشکانیان هم غالب بوده است بطوری که شرح آن در تواریخ مسطور است. بر نگارنده معنی این بیت «فراوان زهر گونه افکندنی + هم از رنگ و بوی پراکندنی» که بدستور پادشاه باید در دخمه نهاد درست معلوم نگردید مگر آنکه مقصود اشیاء گرانقدری باشد که بدستور انوشیروان باید در پهلوی جسد او در دخمه بگذارند. از «زربفت پنج» هم سخن در میان است و باز نفهمیدیم مقصود چگونه زربفتی است و یا آنکه مقصود اندازه پنج کمند باشد و یا نوع مخصوصی از زربفت. نکته قابل توجه آنکه باز در اینجاصحبت از تهی ساختن تهیگاه است از خون (چنانکه در صفحات قبل هم بدان اشاره ای رفته است) و چنان بر میآید که خالی ساختن جسد (یا اعضای از بدن) از خون و فضولات قبل از نهادن در دخمه مرسوم بوده است.

افسوس که در «شاهنامه» محل چنین دخمه ای که بلا تردید بدستور انوشیروان ساخته و پرداخته شده است معین نگردیده است و شاید بتوان احتمال داد که مخصوصاً محل آنرا از مردم پنهان میداشته اند تا بدستور خود انوشیروان

عمل شده باشد چنانکه مثلاً در «تاریخ بناکتی»^۱ در ضمن بیان پادشاهی انوشیروان این عبارت را میخوانیم :

«و چون هشتاد و چهار ساله شد هرمز را ولیعهد گردانید و وصیت کرد تا دخمه او را پنهان دارند و وفات یافت. . .».

همین بناکتی نوشته است که انوشیروان کسری «شهری ساخت رومیه نام در جنب مداین بر شکل انطاکیه» و از اینرو می توان احتمال داد که دخمه اش از آن شهر و از پایتخت زیاد دور نیفتاده بوده است ولی بطور یقین در این باره اظهار نظری نمیتوان نمود.

در تاریخ بناکتی^۲ در تحت عنوان

«حکایت دخمه انوشیروان»

داستان ذیل آمده است:

«گویند مأمون خواست که بنای مداین و آن قصرها و کاخهای انوشیروان ببیند. حسن بن سهل کاتب و احمد بن خالد الاحول را با خود برد و آن کاخها و بناها میدیدند و تعجب مینمودند. بعد از آن گفت مرا باید که زیارت انوشیروان کنم. گفتند فلان جای مردی است پیر و او داند که دخمه انوشیروان کجاست. او را بیاوردند. چون پیش مأمون آمد بزبان عجم بر مأمون ثنا گفت. پس گفت پدر پدر من دخمه بان انوشیروان بود و به میراث بمن رسیده است و اندرزنامه او من دارم، گفته است که پادشاهی از پادشاهان عرب از خویشان پیغمبر مرا زیارت کند و نشانها داده است و تو بان کس میمانی، مأمون را تعجب آمد و فرمود تا او را سه روز میهمان داشتند. پس پیر را پیش خوانده و گفت دخمه انوشیروان بما نصای. پیر گفت در کوهی است و از اینجا تا آنجا پنجاه فرسنگ است و چون آنجا روی دره ایست بالای آن دوازده فرسنگ و بر بالای آن کوهی است هفت فرسنگ و دخمه بر سر آن کوه است. خانه ایست از سنگ

۱ - «تاریخ بناکتی» (تألیف در سال ۷۱۷ هجری قمری) بکوشش دکتر جعفر شعار، از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (شماره ۶۶) طهران، ۱۳۴۸ هجری شمسی، صفحه ۶۴.

۲ - صفحه ۱۶۰.

خاره تراشیده و کوشکی سبید گز، زمین آن در سیم گرفته و سقف آن بزر و گوهرهای قیمتی آراسته و تختی از زر و مروارید در پیشگاه نهاده و جامه های زربفت بجواهر آراسته بسر آن تخت افکنده و شاهنشاه بر آن تخت است که بزندگانی داشت و تاج بسر سر بالین آویخته و تن او را بداروها اندوده اند که هر گز تباه نکردد و متغیر نشود و در آن کوشک طلسمها ساخته است که کس در آنجا نتواند رفت مگر آن پادشاه تازیان که او نشان داده است و من این نشانها همه در تو می بینم. مأمون گفت ترا رنجه باید شدن و راهنمایی کردن. پیر گفت رام آن کوه ویران کرده اند تا کس بر آنجا نتواند شد، تدبیر آن باید کرد تا آن رام آبادان کنی. مأمون فرمود تا آلات و اسنادان و کارگران و چوپها جمع کردند و بر شتران نهادند و مأمون و خاصکیانی چند و آن پیر بر رفتند. چون بیابان کسوه رسیدند آن راهها بساختند و چون تمام شد مأمون بسا سه کس و خادمی جنبیتی در دست گرفته روان شدند و بیست تا جامه زربفت و چند من کافور و مشک و عنبر با خود بردند. چون بنزدیک دخمه رسیدند مأمون پیاده شد و تا بدر دخمه رسید. پیر گفت اگر تو آنی که او نشان داده است حلقه در بگیر و بجنیان، مأمون حلقه در گرفت و بجنانید کلیدی از بالای در بیفتاد. پیر گفت درست شد که تو آنی که او نشان داده است. در بگشادند. چند سوار دیدند. سلاح تمام به طلسم کرده. بر خود بجنیبند و حمله کردند. پیر مأمون را گفت تازیانه از دست بیفکن، بینداخت. ایشان ساکن شدند. از آنجا در گذشتند، بمیان سرا رسیدند. بر گوشه صفا چهار شیر دیدند که آهنگ ایشان کردند. پیر گفت آستین خود برایشان افشان. بیفشاند. ایشان ساکن شدند. چون بدر دخمه رسیدند چهارپاره شمشیر تیز از بالای در آویخته بود، میآمد و میشد که کس را زهره نبود که بدان نزدیکی شدی. پیر گفت دستار از سر فرو گیر و گستاخ در آی، دستار از سر فرو گرفت. شمشیرها ساکن شدند. درآمد و آن عجا بیها از بسط و قرش و آلتهای زرین و میان سرا خشتهای زرین و سیمین افکنده و دیوارها بجواهر قیمتی مرصع کرده بدیدند و پنج غلام به طلسم با سلاح از دست راست تخت ایستاده و پنج از چپ و پنج از پیش و پنج از پس

همه بر خویشتن بجنبیدند و آهنک ایشان کردند. پیر گفت یا امیر المؤمنین آواز ده و بگویی که من کیستم. مأمون آواز داد و از هیبت بیهوش گشت و چنان پنداشت که او زنده است. بعد از آن مأمون به سه جایگاه خدمت کرد و تواضع نمود و بر گوشه تخت رفت و بنشست و حسن سهل و احمد خالد بر پای ایستادند. مأمون در روی شاهنشاه می نگرست و جامه های او را میدید. بعضی تپاه شده بود. مأمون جامه های نو بر وی افکند و تخت او بپوشانید و کافور و مشک و عبیر بر آنجا پراکند و از هر دو جانب سفیدی در محاسن انوشیروان در آمده بود و عصابه^۱ از دیبای بر سر وی بسته ، چهار سطر از مروارید بر آنجا دوخته بر شکل کنایت. مأمون در وی مینگریست و این آیت میخواند که «ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار». بعد از آن پیر گفت این نوشته که بر این عصابه است بر خوان. بر خواند یک سطر این بود:

«گیتی که بزبان کرد مرا چه کوشش»

دوم نوشته بود

«عمر تمام نیست مرا چه خواهش»^۲

سوم نوشته بود

«گیتی جاوید نیست مرا چه رامش»

چهارم

«چه شاید کرد که نشاید دانست»^۳

و هر دودست بر سینه نهاده و انگشترین گوهری درو نشانده که هر روزن از او روشن بود. مأمون به تعجب بهر طرفی مینگریست. لوحی دید از زر به خطی روشن نوشته بود که پس از مرگ من بچندین سال پادشاهی از پادشاهان عرب بیاید و زیارت ما کند و ما را جامعه نو پوشاند و خوشبوی گرداند. صفت او چنین بود و نام و نسب او تا آدم چنین. نگاه کردند این خود صفت مأمون بود، و هر چند در کالبد ما جان نباشد که عذر او خواهیم و او را مهمان دانیم اما این نوشته که در زیر زانوی من است پایمزد اوست، برگیرد و عذر ما

۱- پارچه‌ای که بر پیشانی بندند، دستار

۲- کلمه عربی «عمر» در این عبارت مایه تعجب است.

۳- یا «چه شاید کرد چون نباشد دانش» بموجب نسخه بدل دیگری

پذیرد و دیگر آنکه سه کس باوی باشند، یکی ناقص بود با ماخیانت کند، پادشاه تازیان باید سزای او بدهد. مأمون چون آن لوح بر خواند دست در زیر زانوی او کرد. سنگی دید بر آنجا نوشته که در این کوه بغلان جایگاه ده گنج از زر و جواهر و سیم است، بردار و ما را معذور دار. مأمون آن خط برداشت و زانو و دست او ببوسید و خدمت کرد و بازگشت. چون بیرون آمد خادم خواهش کرد تا زیارت کند، چون باز میگشت انگشترین انوشیروان بیرون کرد و پنهان داشت. چون در راه شدند مأمون باحسن و احمد گفت بزرگوار پادشاهی که او بوده است، دانا بهمه چیز، اما این سخن مشکل است که گفته است ناقصی بامن خیانت کند و سخن او دروغ نباشد، اندیشه کنید تا این چه تواند بود. گفتند ناقص خادم است. ندانیم تا او چه کرده است. خادم را پرسیدند و در وی بچسبند. انگشتری انوشیروان با او یافتند. مأمون پیاده بازگشت و کنار تخت او بوسه داد و انگشتری را در انگشت او کرد. چون نگاه کرد بر چهار گوشه تخت چهار سطر نوشته بود:

«هر کرا پادشاهی نیست کمرانی نیست»

«هر کرا زن نیست کدخدائی نیست»

«هر کرا فرزند نیست شادمانی نیست»

«هر کرا این هر سه نیست بیماری نیست»

پس مأمون بیرون آمد و این آیت میخواند «وها الحیوة الدنیا الامتاع الغرور» و چون به این گنجها رسید چنانکه نشان داده بود برگرفت و شتران و چهارپایان پر از زر و سیم و جواهر کرد. و گویند توانگری مأمون و فرزندان او و اسبابی که ساختند جمله از آن بود. و چون به مداین رسید فرمود تا خادم را مثله کردند و بر درختی در آویختند تا مردم عبرت گیرند و آن راه که بر آن کوه کرده بود فرمود تا خراب کردند و آن پیر عجمی را بسیار بنواخت.

بدیهی است که این داستان با افسانه آمیخته شده است ولی میتوان قبول نمود که خالی از حقیقتی هم نباشد.

در « نصیحة الملوك » تألیف غزالی^۱ نیز همین داستان باختصار آمده آمده است ولی بجای پیرمرد ایرانی مؤبدان را می‌بینیم که با مأمون صحبت میدارد بدین صورت:

«مؤبدان به مأمون گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، ایشان را [ملوك عجم را] سه چیز بود که شما را نیست، یکی آنکه از مردمان چیز باندازه ستندندی و باندازه دادندی و دیگری آنکه از آنجا ستندندی که شایستی و بدانجا دادندی که بایستی و سدیگر آنکه جز از گناهکار کس را بیم نبودی. مأمون گفت راست گفتی و هیچ پاسخ نداد. . . . و از بهر این بود که دخمه و گورخانه^۲ کسری نوشیروان را باز کرد و بجست و چهره او را بدید همچنان تازه و جامه‌ها بر وی تازه و ناپوسیده و انگشتی در انگشت وی، نگیں از یاقوت سرخ گرانمایه که هرگز چشم مأمون کوهری بدان طراوت و خوبی و قیمتی ندیده بود و بر نگیں وی نبشته:

«به مه نه به مه»^۳

پس مأمون بفرمود تا جامه زر بفت بروی پوشیدند و خادمی از آن مأمون انگشتی از انگشت نوشیروان بیرون آورد و پنهان کرد. مأمون خبر یافت و خادم را بفرمود بر گشتن و انگشتی بردن و در انگشت او کردن و گفت این خادم ما را رسوا کرد که تا قیامت باز پس گفتندی که مأمون نباشی و گور شکافی کرد و انگشتی را از انگشت نوشیروان بیرون آورد.»

فاصله‌هایی که در روایت بناکتی آمده است کوهستانهای لرستان را در مشرق مداین و در مغرب ایران امروزی می‌رساند و رویهم‌رفته میتوان قبول کرد که پادشاهان ساسانی را نه در قبر بخاک میسپردند (برسم مسلمانان) و

۱ - بتصحیح و کوشش استاد معظم جلال‌الدین همائی، از انتشارات انجمن آثار ملی، طهران ۱۳۵۱ شمسی، صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸

۲ - این کلمه «گورخانه» نخستین بار در این مقاله آمده و بسیار کلمه خوبی است و مقصود را درست میرساند.

۳ - استاد جلال همائی این عبارت را چنین تفسیر فرموده است: « یعنی هر که بهتر است مهتر است نه این که هر که مهتر است بهتر باشد

نه در قلعه و با برجی مینهاده‌اند تا عناصر پاک آلوده نگردد و مرغان جسد آنها را طعمه خود سازند بلکه با آداب و تشریفاتی که در طی این مقاله بدان اشاره رفته است در «گورخانه» مینهاده‌اند و دخمه‌ای بر فراز آن میساخته‌اند و بدیهی است که این دخمه‌ها پس از استیلای اسلام بر ایران برجا نمانده است.

داستان دیگری که دربارهٔ جسد انوشیروان و دخمهٔ او در کتابها آمده است و باز رایحهٔ افسانه می‌دهد داستانی است بقلم محقق سبزواری در کتاب «روضه الانوار». در آنجا می‌خوانیم که روزی مأمون خلیفهٔ عباسی با چند تن از درباریان خود به مداین رفت و در اطراف ایوان معروف مداین و طاق کسری بتماشا پرداخت و چون یک نفر از همراهان روایتی از حضرت رسول (س) نقل کرد مبنی بر اینکه جسد پادشاه دادگر هرگز نمی‌پوسد خلیفه گفت می‌خواهم حقیقت این حدیث را دربارهٔ خسرو انوشیروان امتحان کنم و پس از آنکه تفحص بعمل آوردند و گور پادشاه ساسانی را پیدا کردند و سر قبر را شکافتند دیدند که براستی بدن انوشیروان کاملاً ببدن آدم زنده‌ای میماند که در قبر خفته باشد. نوشته‌اند که خلیفه سخت متحیر گردید و نوشته‌اند که در آنکشتان بود ز جهر دوانکشتر دید، برنگین یکی حاک کرده بودند با دوست و دشمن مدارا کن، و بر دیگری نقش شده بود در کارها مشورت کن تا بمقصود برسی.

نکتهٔ دیگری که ذکرش خالی از فایدهٔ نخواهد بود آنکه در «شاهنامه» (در بیان سلطنت و کارهای انوشیروان) می‌خوانیم:

ز لشکر کسی کاو بمردی برآه
و رادخمه کردی بدان جایگاه
و گر بازماندی از اوسیم وزر
کمان و کمند و کلاه و کمر
بدو نیک، بامرده بودی بخاک
نبودی جدا چیز از او درمغاک

پس معلوم میشود که سلاح و اسباب مرده را هم با جسد او در دخمه در خاک می‌سپرده‌اند و یا در دخمه مینهاده‌اند.

گفته‌اند که کمتر داستانی دیده میشود که کاملاً از جنبهٔ افسانه‌ای عاری باشد و بهمچنین کمتر افسانه‌ای هم وجود دارد که بکلی از حقیقتی خالی باشد در هر صورت این فصل را در اینجا می‌بندیم و بمطلب دیگری میبپردازیم.

آیا دخمهٔ انوشیروان در کوههای لرستان است

در کتاب بسیار گرانقدر «آثار باستانی و تاریخی لرستان» تألیف آقای

حمید ایزدپناه^۱ از غاری سخن رفته است (صفحات ۴۸۲ و ۴۸۳) بنام دغار کول کنی، که در یکی از تنگه‌های «کبیر کوه» در «مازین» (یا «مازیم» که نام ساحل جنوبی رودسپهره و دامنه‌های شمالی و جنوبی کوه «کور» است) واقع است) ، تنگه‌ای که دارای معماری بس سخت و عبور از آن بدشواری ممکن است و به مازین پشتکوه و خوزستان منتهی می‌گردد. در کتاب نامبرده که نتیجه همت و شوق فطری و پشتکار یک نفر جوان لرستانی موسوم به حمید ایزد پناه است^۲ از غاری که مردم آن سامان آنرا دخمه انوشیروان میدانند سخن رفته است .
عین عبارت کتاب چنین است:

«در دیوار شرقی و نزدیک به دهانه آن تنگه که تقریباً نزدیک بوسط دیوار شرقی است غاری وجود دارد که به «کول کنی» مشهور است و راه یافتن بان غیر ممکن است^۳ زیرا ارتفاع آن تا زمین به ۶۰ متر و ازغار تا بالای کوه نیز ارتفاعی در همین حدود دارد . بردیواره پائین غار، از کف تنگه، آثار و جای پله هائی تا دهانه غار دیده میشود که شاید آنها را خراب کرده اند تا کسی نتواند به غار دست

۱ - از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (شماره ۸) ، طهران ، ۱۳۵۰

هجری شمسی .

۲ - جلد اول این کتاب بسیار با ارج بچاپ رسیده است و امید است که جلد دوم آن نیز هرچه زودتر از طرف انجمن آثار ملی از چاپ درآید. جلد اول بصورت مرغوب و متمایزی با کاغذ و جلد خوب در ۵۷۳ صفحه بچاپ رسیده است و علاوه بر چند نقشه جغرافیائی بزرگ دارای ۲۴۶ تصویر (عکس)، است و لسی افسوس که این ۲۴۶ عکس شماره مرتبی ندارد و بعضی از آنها بقدر کافی روشن نیست [مثلاً عکسهائی که در صفحات ۱۶۲ ، ۴۲۸ ، ۴۳۱ و ۴۴۳ آمده است] ولی در عوض تعدادی از آنها عکس رنگی است و چنین کتاب گرانقدری سزاوار عکسهای بهتر و روشن تری است و البته محتاج فهرست مندرجات هم میباشد. جای تعجب و آفرین است که یک جوان لر تهیست تنها بسائقه همت بلند و عشق و شور و دست تنها از عهده چنین کاری که در جاهای دیگر دنیا بدسته‌های هیئت‌های مجهز و با سرمایه‌ای انجام می‌پذیرد در نهایت خوبی برآمده است و همین نوع کارهاست که ما ایرانیان را به آینده خودمان و فرهنگ و تاریخ و نام و عزت خودمان اطمینان و امید می‌بخشد .

۳- نه برای مرد با همتی چون حمید ایزد پناه .

یابد. مردم مازنین دربارهٔ این غار افسانه‌های مختلفی دارند و از جمله می‌گویند که جسد انوشیروان پادشاه ساسانی در آن مدفون است و استناد بگفتهٔ فردوسی در «شاهنامه» مینمایند. یکی از معمرین دهکده از پدربخویش نقل می‌کرد که او نیز از پدربخش شنیده بود که هنگام وزیدن باد صدائی مانند صدای ساز شدن و بسته شدن و بهم خوردن دری از این غار شنیده است. . . و نیز نقل می‌کرده‌اند که آبی که از غار فرو می‌ریزد با خود پوست نارنج و لیمو همراه می‌آورده است و بهر صورت تا کنون هیچکس نتوانسته است به این غار دست یابد و از طرف مقامات باستانشناسی هم تا کنون برای شناسایی آن اقدامی نشده است.

آقای حمید ایزدپناه در نامه‌ای که در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۵۲ از خرم آباد لرستان بارادتمند خود مرقوم داشته‌اند با اطلاعات دیگری برایم فرستاد و از آنجمله نوشته‌اند:

« مجدداً بدانجا رفتم و با چند نفر از معمرین محل تماس گرفتم و گفتگوی آنها را هم روی نوار ضبط کردم. آنچه بیان شد این است که در دیوار تنگه که ارتفاع آن از زمین تا دخمه ۱۵۰ متر و از دخمه به بالا دو برابر است این دخمه وجود دارد. شخصاً هم آنرا دیده‌ام و واقعاً وضع عجیب و جالبی دارد. اصولاً مردم معتقدند که در این تنگه اجنه فراوان است و حتی می‌گویند که یک نفر از آنجا عبور کرد و سر و صداهای غار موجب شد که آن شخص دیوانه شود و گویا هنوز هم زنده و دیوانه است. . . آنچه مسلم است این است که اهالی می‌گویند در این دخمه جسد خسرو انوشیروان قرار دارد. باز هم بررسی می‌کنم و نتیجه را خدمتان مینویسم. مردم می‌گویند حالا هم هروقت باد میوزد صدائی شبیه به بهم خوردن در از آنجا شنیده میشود.»

امیدوارم آقای حمید ایزدپناه هم همچنانکه یک جوان انگلیسی خود را بیالای کوه بیستون رسانید و خط میخی را خواند و تاریخ قدیم ما را روشن ساخت بتواند خود را باین غار برساند و وضع آنرا برای هموطنان روشن سازند تا بلکه بدانیم که جسد پادشاه بزرگ ساسانی خسرو انوشیروان را بکدام زمین و خاکی سپرده بوده‌اند.

هیچکس مدعی نیست که واقعاً غار «کول کنی» دخمهٔ انوشیروان باشد

ولی از کجایم که نباشد. مملکت ایران در دوره دورود را از خود بقدری پادشاهان بزرگ و بزرگان معنوی نامدار و تمدنها و نشیب و فرازا بخود دیده است که کشف آثار و اجساد و مزارها و دخمه‌های آنان خود باز محتاج قسرنهای بسیار است. نگارنده بیست و شش سال پیش از این در کتاب «هزارپیشه» (صفحات ۲۴۸ - ۲۴۹) قضیه ذیل را نوشت:

«سرستون عهد ساسانیان در حمام ملاحاشی در کرمانشاه»

«اشخاصی که در نزدیکی کرمانشاه بتماشای طاق بستان رفته‌اند در خاطر دارند که روبروی مفارده در آن طرف استخر چند عدد سرستون قدیمی دیده میشود. موقعی که نگارنده در آنجا بودم از آدم موقتی شنیدم که در موقع ساختن حمام موسوم به «حمام ملاحاشی» در شهر کرمانشاه چند عدد از همان نوع سرستونها را (شاید با قسمتی از ستونها) بردماند و در آنحمام کار گذاشته‌اند».

زمان غارتگر است و کمتر چیزی را باقی میگذارد و آدمیان باید تاجائی که برایشان امکان پذیر است چیزهای ممتاز و با ارج و گرانقدر را نگذارند از میان برود.

در همین اواخر در کتاب «زندگانی خواجه بزرگ حسن نظام‌الملک»^۱ خواندم که «از آثار تاریخی و ساختمانهای عام‌المنفعه خواجه متأسفانه حتی يك تصویر قلمی هم بدست نیامده است». و جای تعجب هم نیست و مگردنیا را «محل نفرموده است».

ممکن است که بعضی از خوانندگان این سطور از خود بپرسند که این سخنان و ابیات مربوط به مرگ با موضوع این مقاله چه ربطی دارد. در جواب باید گفت که «شاهنامه» کتاب جاودانی تاریخ باستان و حماسه ملی ایران است و اما حکیم طوس ابوالقاسم فردوسی که سراینده آنست در بسیاری از صفحات آن در هر جا و بمناسبتی سخنان حکیمانه بسیار با ارزشی آورده است که بر قدر و مقام آن کتاب مستطاب افزوده است و ما که خاک پاک آن حکیم عالی مقام هم بشمار نمی‌آئیم چرا نباید به حکیم عالی مقام خودمان اقتدا نکنیم.

تجربهای که آدمیان از عمر و دانش می‌آموزند و در واقع میوه و ثمر

۱ - تألیف پرفسور عبدالرزاق کانیوری ترجمه و نگارش سید مصطفی طباطبائی، از انتشارات مجله «هور» طهران، ۱۳۵۰ شمسی.

زندگانی اولاد آدم و جوهر و مغز هر تمدنی است در همین قبیل سخنان گنجانیده شده است و آشنا شدن با آن برای هر فردی از افراد نوع بشر اهمیت بسزا دارد و باید این کار را از اصول دین آدمیت بشمار آورد.

پس از این مقدمه پیردازیم با آنچه فردوسی طوسی مریمی و رهبر راهدان ما ایرانیان در این مقام فرموده است:

همه مرگ را بیم برنا و پیر
برفتن خردمان بود دستگیر
(شاهنامه ۲)

فراوان بمانی، سرآید زمان
کسی زنده بر نکذرد زاسمان

(شاهنامه ۳)

بتابوت زرین و در مهد ساج
فرستاد شان زی خداوند تاج
(شاهنامه ۴)

همه کارهای جهان را در است
مگر مرگ را کان در دیگر است
(شاهنامه ۵)

شنیدستم این داستان از مهان
که هر چند باشی بخرم جهان
سرانجام مرگ است و زان چاره نیست
بعن بر بدین جای بیغاره نیست
(شاهنامه ۶)

اگر شاه باشی و گر زردهشت
نهالین زخاک است و بالین زخشت
(شاهنامه ۷)

ز مادر همه مرگ را زاده ایم،
(شاهنامه ۸)

اگر آسمان بر زمین برزنی
و گر آتش اندر جهان درزنی
سرانجام بستر بود تیره خاک
ببرد روان سوی یزدان پاک
(شاهنامه ۹)

همه دانش ما به بیچارگی است
به بیچارگان بر بیاید گریست

(شاهنامه)

جهان یادگار است وما رفتنی
بنام نکو گسر بمیرم رواست
ز مردم نماند جز از گفتنی
مرا نام باید که تن مرگ راست

(شاهنامه)

چه گفت آن جهان دیده دهقان پیر
که نگر یزد از مرگ برنا و پیر

(شاهنامه)

زمانه چنین بود و بود آنچه بود
نداند کسی راز چرخ کبود

(شاهنامه)

کجاشد فریدون و هوشنگ و جم
ز باد آمده باز گردد به دم

(شاهنامه)

بداد و دهش دل توانگر کنید
از آزادگی بر سرافسر کنید

(شاهنامه)

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی